

پس آسای سخن گفته فلان غرضی  
این سخن کرد یکی کفنی خواش بدو  
بادم باد صبا گرفتگی احسان  
زینت نام سخن از آنکه دست بر

از چه میدارد و غرضان سخن را در  
چون کشیشان می آید ماده آذرب  
کی و میدی کل خار و خون کجایی  
خاکت را مردم کند و الله اعلم بالصواب

### قطعه

خدا یگانا شد کرد رای تهت ضنا  
ز خوب ز بر خشت از نشاط کل  
فطرت را ندردرمانه ذره در صحرا  
مرادوستیت نسبت از بی انک  
ز فرزندم تو دی بوده در غم  
مرا ازین مثل صوفیانه مادا

عجب نباشد اگر کرد و حکم او  
نیم لطف تو چون بگذرد و لفظ  
که از فواید انعام تو یافت  
تو در زمانه غنیری و من خایع  
ز دومت حاشا و در امور میکشتم  
اگر کسره بکنم در کربا

### قطعه

سلام من بسان صبا نیتان  
کره کشای کره های شکل خدایان  
اگر کسی مثل سحر جام چه برسد  
باتفاق اشارت بدو کند سیر  
پهر نفس و جهان مهر رضی آید

که در کن کعبه ارباب معرفت در آید  
صد شهای که بار بچو شکر آید  
که حقیقت آنکه بدینان جزو مشهور است  
که عاقل پس اینه خاطر منور است  
که حسن منظر او ترجمان مجرب است

که آرسد که ز دلاف متری سخن	نکته معرفت اول با که که تراوست
بنام فضل چو اوسج سرد سرد	که جاه اصل و شرف شاخ و کمر است
بسی نقیص حال چشوران کرد	میده ام که کسی در جنبان بر او

### مِنْ افکار انکاره

این فلک بر زمین نشود آرد	که تو گویی که خاک با من است	سرمه این بر او آورده
زفت آفتاب و ز یور ماه	عکس عالم چنان با من است	
سایبان سپر نه پوشش	استمان در سر ای من است	
افتابی که عقل زده او است	زده ز آفتاب رای من است	
بختی کان زبان فتنه است	سرتع جهان کشای من است	
دو چهار ایش پای زدی	که گمین فضل نه خای من است	
پایت از زده شد صدتان	خود چنین باجر اکوای من است	
در در پایت او فتاده	که گناه من و خطای من است	
چون پایت رسید آسم	که بر ببری سرم نرای من است	
عقل سوگند بر جهان میداد	که اگر در دولت هوای من است	
بسر من که در دپاشن سخن	که تو دانی که بوسه جای من است	
جاودانی که پسرخ میگو	که بفتای تو با بقای من است	

### مِنْ جواهر طبعه

لناکوا

<p>بزرگوار ادا نم که بر خلاف قدر          حکم آنکه بد و نیک هر چه پیش آمد          بسی من نشود، چنانکه روزی است          ولی غنایت صاحب که در صانع خلق          چو سوی جگه نظر میکنند بچشم کرم          بعد آید دل اندر تو تبسم که از آن</p>	<p>حقیقی است که جز کرد کار قادر          مقدر است بر حال اگر چه ظاهر نیست          ز روی کم حشری مرد اگر چه صابر          بیکدستند انواع لطف قاصر نیست          چرا بجانب من میکنند باطن          زبان حال بامتسام هیچ دایر نیست</p>
--	--

### من ابیات الرقیقین

<p>ای قجای سهراده          زلف خاربوب کرده نهاده          روی بر هر طرف که میاری          کرده از خدمت تو دور افتاده          مددی داشت میکنند در راه</p>	<p>از چه از رشک حلقه گرفت          تا برو بند خاک ر بگرفت          بر مانند حضرت طغتمت          بدور و از طرازمان دورت          تا فرستد و واسه بر اثرت</p>
---	---

### که تغیر خاطر مبدوح

<p>ای گسته فلانده برین          بعینم وجود پر کرده          نیست در خشنه افلاک          دی مکر اندکی بعینت شد</p>	<p>زهره از جسر عقد بازوت          بهت کشورش که ز بهوت          کسوتی کانی سد برانوت          رای صافی در روی نیگوت</p>
---	--

خسروا خسران بد آید کرد	که من نه و شاق تمهند و ست
کو عروسان خلد ما بینند	که زلف خود در ابرو بست

### در اغراض بنظیر اینک آنرا شعر آید

فرمان ده اکابر دنیا بجا آرند ما آفتاب دولت تو از تقاع یافت از بس که چرخ مدح تو برید با تو در حل و عقد جلست این اشع غم تو گر هست در جهان ارشی از شملت افراد کان صد مهت ترا در کرد رای تو را ایضی است که گردون قدر تو کو کجی است که بر آسمان شب نیست تا زمانه که است بر جهان بی اذن تو زمانه تصرف نمیکند گر است مرضی کردم بر شعر و کلام بیرون دولت تو چه جز بهت جهان جاویدی که پیش عطا نصبت	دوان عسرا جا به ترا انقراضت کار مخالفان تو حسرا انقراضت در دید با حسن که سود با صفت زان چو رسته فلکش انقراضت خبر نکت برع و نسیم با صفت تا فتح صورت هم طمع آنها صفت بی جد و جهد او همت ابر صفت تا صبح محشرش خط انقضای صفت از زادون مراد تو اندر محنا صفت در کائنات اگر چه مال قرص صفت زان منقص نشو که که انقضای صفت گر صد هنر از کوزه بر او انقضای صفت بهر سیلش زرشح حیا صفت
---	---

### در اغراضی شیخ

ای در وجه شیخ و شکر	نقد هر کسیه کاسم سان دوست
---------------------	---------------------------

<p>تا قضا شمع دولت بمرود جله در انطفار شمع بسوزد</p>	<p>چشم کردن زید روی آید هن که پروا غسای عده</p>
--	---

### مِنْ حَفَائِقِ افکارِ

<p>توئی که رایت عزت چو منصور است صدای نوبت تو پست چو نفوس است که صوت مغان همچون فغانی طهور است سرش فرو شد و ز کس نه نور محمور است کسی که او بزبان جلال مدکور است که سعی سخت و زمانه چگونه مشکور است برون از آنکه را در اک آرمی دور است چنانکه در همه شهر این شهر مشهور است اگر حد برد از من زمانه معذور است</p>	<p>خدا یگان جان جا بهشت یار روی زمین بزنده کردن ارواح نصرت و تین بیا و زرم تو کرد و چون صبح کرد مگر تکثر شرابی مسکین بنفشه من که بگاه شعده ام که ز با نرا اندر من بکشود درین شرف که مراست و از کجاست و رای این سعادت ذکر تعامی است مراد انشس تنها زمانه حاسد بود کنون عنایت خسرو این انصاف شد</p>
---	---

### مِنْ عِبْرَاتِ انبیا

<p>از آتش تیغ ابدارت ایام بخت داده در کنارت خورشید و واسعه غبارت دولت که همیشه هست یارت</p>	<p>ای سینه وز کار رویش هر چه از لب از زور بر آید در مدت عمر نارسده چون عزم سفر درست کردی</p>
---	--

منزل منزل در انظار است

ایشان چشم تو بچند است

### قطعه

سر بر محسب عالم علوی فرشته است  
تو صحیفه جانم نگاشته است  
کایز در برابر او نه بازی گاشته است  
خصلت همیشه بر سر نکست است  
بر اعتماد وجود تو ضایع گذاشته است

ای خسرو که را بیت جا به جلال تو  
شاهان منم که خامه اقبال روز تو  
از چشمه زمانه فرو شوی کردلم  
کردون مطلقه است که در عرصه خود  
مکد از ضایع میسم که مراد دور و زکا

### و منیر فدیست

تویی که عمت سر بر آسمان سودا  
بمردا برین جا هست بدان نیالودا  
خوش بود و خجلت همیشه ازودا  
دل ز غصه جانم ز غم زهر سودا  
هنوز ناله من هیچ گوش نشودا  
مه بسیطر زین صیت تو نمودا  
جهان عیان ارادت است بودا  
که خواجده و شش ساله شراب فرودا  
پوخت گوشش نخل است و زهر لغودا

پناه و معصدا اهل زهر صفی آید  
هر آن صفت که ز جیب فایز آرد  
قلم که دعوی وصف کمال تو گیرد  
بزرگوار ابی سعی تو درین بدست  
ز چرخ نخله جفا پاکشید نام کرد  
از آن زمان که در اینجا نشسته ام  
کنون بگام و بنا کام میسرم که مرا  
بخدمت آمده دم بگاه دی گفتند  
ز غمی همه شب تا که دیدن بجا

کون

<p>چو خلق در کف است ما سر است          که این سعادت هم امروز روی نمود است          اکنون امید ملاقاتم از تو بود است          و وقتی عمر ما بید تو زبان بود است</p>	<p>کنون رستی و خوابی شبانه سوز          ز دو کار روزگم سگای است حطیم          ز حضرت چو مرافقت و داع نمود          تو سود کن جهان نام نیک اگر چه</p>
--	--

### فِي الْهَجَا

<p>ایم از خصلدی این قبحه رشت          چه سپرد او ارچو تو سیم تن است          که بخش تو دلم مرهین است          تا درین برچه و پستان و نیست          حاجت لایق کردن رشت</p>	<p>حاجب جلدت از راه مرد          ورنه آن سیم سر زین کوش          یکشی کلبه من روشن کن          خدا زین چیز که حاجب ک زود          حاجت ک زود و کز حوی</p>
---	---

### فَطَعْر

<p>تویی که طبع لطیف سر قدم است          از آن جانب بیسع تو عرصه گرم است          صدای دولت و مکتت صریران          خدایگان جهان سر و سیخ م است          که خشری چو تو امروز در زمانه کم است</p>	<p>خدایگان سر سران و بی من          در است ما تم اسوده از خلق جهان          قضا بنا تم پرداخت و قرا فلاک          کینه بنده در گاه اگر چه رجورا          جهان خلق همه معترف مان شده است</p>
--	---

# حَسَنٌ كَالْبُرِّ نِعْمَ صَانِعٌ بَرِّ وَ لَكَا مَد

بزرگوار از دست کوهر افشاست اگر ز رفت و قدرت فلک بصیرت مرا بخلعت نیاید و استر هوای هنوزین و لکامی امید میدار	همیشه کار زمین و زمان که هر صفت فر از خویش بنمیزد خوشتر نیست بزرگ کردی این از بزرگ اینی است و کرده من بچه دانم که استرم نیست
--	---

## فَطَعَد

حامی ملک بعد دولت و دین صحن آمال و نخت از زمان کرم شاه کار خویش برود	چرخ در سایه حمایت تا آید در کف کفایت بعد ازین نوبت غایت
--	---

## وَمِنْدَا بِيضًا

خدا بجان صد و زاریه شش این از آن برقص در آید فلک در کوشش بخترت که پوسته نیک با و ترا زخیش تره تمسک کردم انقدر فرما مرا اگر چه تو شریف خاص فرمودی	تویی که طلعت تو نور زده خرد است صبر رکعت تو همچون نوا می بارید است نموده ام و نوبت که حال من بد است نه زانکه کسوت من طلس است با نیست هنوز موجب فریاد برقرار خود است
--	---



بدین چاکم آفاق مبارک تو شکست  
 استین گریست بر غرض و نیانی  
 این سعادت که ترار و می و است هنوز  
 سخن مست از تو زبان توان داشت  
 آدم سوئی شت تا کنم از صدق و سب  
 پره ار از پس در گفت که اوست سخت  
 تو که مدار می چون دولت و هشار چو  
 تو نیست که عقل من شد است

کلین ملک تو تازه و تر شکست  
 صده از روی جان کرد و خواست رفت  
 صدی نیست از آنها که ملک رفت  
 که ز راهی تو خرد هیچ سخن نهفت  
 آن که با که بصر تو صبر نهفت  
 زبان پس طبع از آن بطله نهفت  
 خسته دست منم زده معنی گفت  
 توبه خواب که بخت من مسکن خفته

### فی الشکایذ

دی بزرگی سوال کردم وستم  
 خواجه مرا داده است با نعام  
 لبت در بان شکای است که با  
 گفت در خواجه شکایت در بان  
 بر در او منع چون کنند که از  
 کفتم ازین در که ز فضل چه حاجت  
 این سخن از من بود برسان که بزرگ  
 سیم کنون کن که بخت جواست

سالی در جل و عقد ملک بیع است  
 وز کرم او خلافت صده بیع است  
 سو و منیدارد و امیر از بیع است  
 باز کوا این سخن که سخت شیخ است  
 قله حاجات هر شریف و وضع است  
 در که او بارگاه فصل بیع است  
 ربه تو شیخ این مثال تو بیع است  
 کار کنون کن که روز کار بیع است

### وصف الحاک

<p>خداگانا رسند و ندکیت خا          و لیکه عرض کنم حال خود که زود          منتقل است لم در کتایش غموم          بحالی بر سیدم که تا بات سوی</p>	<p>نار و وزه و حج بر همانان و ضا          کتایش غموم اصحاب طاعت از ع          چنانکه کسی من الهمسار الابر          هر آنچه وجه بعاش شست از و</p>
--	--

### قطعه

<p>ناه و قدوه بان عصر حضرت دین          بر و موک قدرت نیز پدید کرد          بساعتی بکشند در مح او طلسم عدو          ز بس چندی در پهلوی مخالف بود          تو آن شهی که ز بیم سنان بر سر          زمانه مای کاست ندارد اندر          حکم آنکه من از خاک در کت و درم          مجال عذر فراخت از نهیت لیکن          حدیث لکنی استر بعدر میثا          تر بقای ابد ما و در کونانیم</p>	<p>تویی که خاک و دست کیمای و          که در میان مسافت هزار و          پیش سخن موسی چه جای بر          گمان بر که بجز خست از          رخ سپهر خوری پر رار          از آن غبان مراد است هماره در          ز غصه بفرستم باز نامه حکمت          زبان نطق ندارم که وقت بس          اگر سخته کوسی که عذر بستم          که ملک و دین از نام و</p>
--	---

و کما یضاً

خدا بجان کرامت همان صیقل  
 زمانه چون تو گریه بیج و در بند  
 نجاست صاعقه آنجا که و نیست  
 نسیم لطف تو در باغ دامنش نغمه  
 سموم قدر تو با که صد مسمی نمود  
 خارشش تو لاف کشا دوستی زد  
 از آن لطیف بعنت که باز فرمود  
 حوسه تا باید در مقام ازادی  
 تو فرض کن که چو سوسن همزمان  
 مرا از آن کره بسته یا دمی ای  
 توقعی که در آن باب سوسن  
 حین که من بجا ضایر فرود شدم

تویی که عمت توست با فلک غمرا  
 سپهر چون تو بزرگی بیج عهد ترا  
 برود حادثه آنشب که دولت تو ترا  
 دیدیمت غیر ز طست در شمشاد  
 برود آتش موهوم در دل لولا  
 کنون بدست نذار داری بنجین ما  
 اگر کیم مثل شکر صد کی بنیاد  
 خدمت تو بیانی بایدم آستان  
 بخار حده لغت شیرین موهوم ازاد  
 که خدا کار فرود بسته مرا بختاد  
 اگر رشت کن روزی ز ریت میاد  
 حدیث غله عجب کر نیایدم بر باد

### شرح احوال خورشید

سهر فصل و سنه مالک ارفا  
 تو آن کسی که بسیند طلیعه حرم  
 بهر مقام که قدرت بصد رسید  
 خدمت تو در این چند روز نمی چند  
 مگر بعین ضامن گریست ای بی

تویی که مست جهان کرم تو آباد  
 کین آتش موهوم در دل لولا  
 بپای خدمت باید زمانه را آستان  
 نوشته دم احوال خورشید و باد  
 که هیچ کجاست شریف من حال باد

<p>درین معاهده الحق مرا خطب افغان          که پیش خون تو بزرگی توان تهنه          چو خاک باشد نسوا و سعی و بریا          کجا بجز نقش سراب کردی شای          سرود که یاد نیار در طر شمشاد          سرود که جان سرب مرا کذا ما          ز وعده تو ندانم که تاج خواهد          که بصد شد و بجز از ان کره کشا          همیشه پیش اسباب عیش ساختن          نصیبت و بجنور این که از دست          که یگان دوگان هر طرف کنی از آن</p>	<p>ولیکن از ره انصاف دور توان          بصاعتی نبود شب خار که کندن          کسی که قطره شبنم عیش ابر رو          ترا که چشمه آب حیات در دهن          کبی که کیسوی جورا کرده ز نذر خون          ولکن از سر صدق وعده گرفت          بصد شکم امل من شد است لستن          چو کفتم آن کره بسته زود بکشاید          تو کار من بگرم کربساری و ز          بدست من نبود جز خاک میکو          هزار بنده همه سپرد و بسین</p>
---	---

مِنْ بَرَاهِیْنِ فَضِیْلَةٍ

<p>للعالمین منیه ظل لغتیم سرمد          بر خور ز ملک باقی روز دولت محلد          گفت بد از ایا عن جندل محمد          شاهنده معطتم بو کربن محمد</p>	<p>یا من حی المعالی بالیصارم          ای بر سر ز کردون قدر نهانند          فاضلت علی البرایا من کفہ اعطایا          فرمانروای عالم مقصود نسل آدم</p>
--	--

فِي الْمَدْحِ وَالِاعْتِدَانِ

جدک نم

پناه ملت را عی خلق و نصرت  
 بنای شریع بسعی تو مرتفع کرد  
 چو در شب حدشان صبح و زینت  
 تو از بزرگی جانی رسیده هر  
 چه و همها که درین بسته بود هر  
 اسیدان بود اکنون مانده را از  
 زلفیض نعمت تو اردر فشان کرد  
 کسی که مدح تو گوید بجای آن باشد  
 اگر قبول کردم عطیات نمودم  
 که از قطره دریا از آن شد آن  
 بیاب کام دل از روزگار چندان

تویی که چرخ بنام تو نامدار شود  
 اساس ملک بعدل تو استوار شود  
 چه حاجی صبح که خورشید شمسار شود  
 که آسمان قولت بزرگوار شود  
 که دولت تو حراف کار شود  
 که نظم و رونق عالم کی هزار شود  
 ز نسر دخت تو خاک مستحار شود  
 که پیش بهت تو کاینات خار شود  
 که پیش رای تو این بخت آشکار شود  
 که تا وقت که در دستش اهورا شود  
 که روزگار تو تاریخ روزگار شود

قطعه

عما و دولت و دین صدر مشایخ  
 را بر دیده چو باران اشک خوا  
 مرادش او می جا به تو نفس باری  
 چو از حواله شمس طیب ما دارم  
 هنوز از آن بدتری قی است و مرم  
 و در روز راست من مانده و اگر

تویی که بزم ترا ماه نوبت شود  
 لب ندر نفسهای سوزان شود  
 ز خنده پیشو کل روی بچو لاله  
 ز عین غصه همه خند بام ناله  
 از آنکه باقی عسرم من حواله شود  
 و گرنه ازین آن و محاسنی

هزار ساله بزمی تا هزار ساله شود

امید من تو کما چه بیشتر است این

## مِنْ شَخَائِرِ سَجَائِبِ طَبَعِهَا

آنچه حکمت کند در کند  
 با آنکه ششم و مطر کند  
 کاغذ را و سلطنت از کند  
 در میان بیکان خط کند  
 فلک هفتاد و هفت کند  
 نشود بر تا سفر کند  
 فتح این باب جز سفر کند  
 هیچ سودی در کار کند  
 گرم شاططت نظر کند  
 با تو کس دست در کار کند  
 کار طالع کند هر کند  
 تا کس این هفت را کند  
 با نصب بر تو شمر کند  
 جز نبشسته در او کند  
 که از او اسب کند  
 که در آن شرح مختصر کند

ای صنایع دولتی که در عالم  
 و آنچه با هم میکنند بیغت  
 شرف ذاتت انجان را  
 هر که دل بر گاشت کفایت  
 بعد ازین آیت جهانگشاید  
 نیک دانی که بر سپهر عالم  
 که بشیخون کنی بر اهل عراق  
 عمر من در امید بوی که  
 شهریار اسیر که در عالم  
 انتقام از حد و بکش کار و  
 که گشته خدمت مخصوص  
 پیش از اینم در بی روی مال  
 کاغذ ما بنده کرد سهر  
 در گذر های او گلست کربل  
 که خدمت غیر رسم عجب  
 سخنی خند بشنوا زنده

<p>چون بداند ترا آتش نهند          بر مل عاقبت گذر نهند          گز تو گس ناله در سحر نهند          خاطر هیچ معج کر نهند          جبهه نسل امین ز بر نهند          سخن نهند در دگر نهند          مد و بحر نهند شمر نهند          در نمای نبات خور نهند          عاقبت کرد این مد نهند</p>	<p>هر که با از حال زبردست          بگرد در حال و دولتی بیند          پای چنان بود در جاندا          مادی صا و تم که در دست          بود دور کرشای ترا          هر که می شنید ازین قطعه          گفته من بقال دار و زرا          بر خور از خود که آنچه عدلت کرد          جاودان باش تا در فلک</p>
---	--

### در نهدیت و فرود

<p>وید بانان افق را وید با کریان          چون بر خاص نامست بر فرمان          از کمال رهت شس مرزده کیوان          مد و لای ظلم را انصاف تو در مان          هر کجا ایار سم افق احسان          کوهی ز نصر تا تقر تر این بر مان          شرم آرد که حدیث عدل تو شران          لطف تو در ز اولیل حضرت خدایان</p>	<p>ای فلک قدر که شرب فرای و          انفر شس من قلم سر خط فرمان          جا بهت ار که در حنیف خاک را در آسمان          ز غمهای چسبند انعام تو در من          صوت اقبال نام عشق درین سخن بود          مصر جامع کشت تبریز از قدوم          ملک با نور عدل و انصاف تو          مثل هم بود و غلظت و یکای ز زمین</p>
---	---

حیوانی که قدرت که آن ممکن است  
 طول و عرضی نیست عالم را که امت  
 سخت خلق و نسیم محبت از زنی  
 هر چه از دست عدالت از جهان برین بود  
 کعبه اقبال در گاه تو آمد زان مثل  
 تا بدوران ملک متصل باو آید  
 تا که هر روز از نشاط و خرمی بیستی

سالکان چند خراز نیکو سرگردان کند  
 بر مراد خویش بچیند بی او جوان کند  
 هر مان و می من چون وضه صنوان کند  
 هر چه شوار است لطفت زمین آسان کند  
 هر روز شب گردن طواقش برین زندان کند  
 دو و دایم قصرنا سوزدین دوران کند  
 آسمان هر خطه پیشه دشمنی قران کند

### فی الشکایه

خداوند اسنان جت سراج عمر  
 زمین اوس و دین داری نیاید  
 تو اگر زرت کس را که بگوئی  
 در شاد می بین و دران که یادم  
 بیسی که زمین بیش است بیست  
 چو هزار پس بر آید آدمی را  
 مرزبان نقش ابادان چه یزد  
 تیری و زرم انداکش ز رفعت  
 ز زبوری نسیم کمتر که بر روی  
 قمر اکل سخا و بخت کند لیک

که دایم هفت عنونم پیش باشد  
 چو کتبی شفت و کافر کین باشد  
 در این عهد از وفا درین باشد  
 دل مرد محال اندیش باشد  
 سلیم است این بهل با پیش باشد  
 حقیقت دان کن سایه پیش باشد  
 که با نصد خنده در معیش باشد  
 که شمشیر و جوزا کیش باشد  
 دم دم جای نوشش و پیش باشد  
 بساط سلیمی کز او بر خویش باشد



چو جای من بیند اند قومی  
اگر دستوری یایم همگام

که ایشان را سمن چون عیش باشد  
چنان دانم که جای خوش باشد

### مَنْ شَوَاهِدُ عَلُو طَبَعِهِ

پناه ملت اسلام دولت  
ضمیر پاک تو آن صیرفی استاد  
فراست تو بیک التفات بر قدر  
کسی در بوحشم خرد نگاه کند  
تویی که پیش پس موکت ببرد  
جان جان به ترا طول و عرض آن  
نشان بگذر ممت کسی دام  
نهاد غیبت تو مگر افرادان خا  
حق خدمت تو روزمانه بسیار  
زمانه راز تو آبی بروی کار آمد  
سپر منت این صطناع بر کرد  
همیشه آنظر غفلت دار و این  
بقای ات تو در ملک قیس از آن

دلت نهان جهان آشکار باشد  
که تقدیرت فلک را عیار باشد  
درون دوه لیل و صحرای باشد  
مواقع کرم کرد کار باشد  
هر آکنی که یمن از یار باشد  
که هم مهندسه دانش که آری باشد  
که سالکان افق را مد ار باشد  
شکست میت اگر کل رخا باشد  
بس است اینکه یکی از هنر باشد  
روا بود که کنون روی کار باشد  
ستاره همت این نو کار باشد  
که طبع می ز مزاج بهار باشد  
که عقل مدت آزا سمش آری باشد

وَمَنْ فَدَّ سِرَّهُ

بی لطف تو جان عدوتی من باشد  
 دوران سپهر موتی من باشد  
 عیسی و سدرای ابرمن باشد  
 یعقوب و نسیم سهرمن باشد  
 نه طاس فلک کرم از لکن باشد  
 کو عدم نازد خشتن باشد  
 کو بکشدن لولوی عدن باشد  
 آرایش صدر آخنمن باشد  
 تاریخ مفاخر سنر زمن باشد  
 وانگاه سجای خوشتن باشد  
 چون طعنه دوست دلشکن باشد  
 حسرت در که تو مرا وطن باشد  
 روزی دستم افق خزن باشد  
 هرچنان زود دست من باشد

خورشید صد و در عصر صدر آید  
 و در حرم حمایت و حفظ  
 دست تو چهار صفت ارکان  
 خود تو و التماس محتاجان  
 شمع است جلال تو که در پیش  
 با حسرتی تو باد چون و اوارده  
 با لطف تو بگری بر آرد سر  
 اطراف ردا و رکن دستار  
 ایام کرم و عهده میمونت  
 قدر تو بجای سپهر بنشیند  
 دوری ز دور تو اهل معنی را  
 صدر استرگن ندانم کمال  
 ایام رها مکر و کان و لبت  
 از کاری و حسد منی که در حضرت

فی المدح

نعمت و عسیر و دانی و  
 بر حواشی سوسن از او  
 استمان در مزاج ابرنما

صاحبا منسرد کار ترا  
 نعمت خلق تو نقش کرد صبا  
 شده از خصایص کربت

<p> بهری آب چه خوانم  گرسنایدم از گردون باد  آتش فتنه در جهان افتاد  تا دوست جهان کند فراد  چهره اشتران و می زاد  طره حلقه حلقه شاد  نقش این طارم کهن بسیار  این بستان حصار کوی نهاد  پیش تو مرکب کتا و ربا  از جهان هیچ آفتی مرسان  ای نظام امور دانش داد  از تقارین هر امن باد </p>	<p> پیش دست و دل کهر سنگت  چون شدم لازم تو دوست  زندگی ضعف یکدوزه تو  ماه نزدیک شاه اجم  بیره کرد آسمان دوده  دست مشاطه قدر بر کند  کاتب غیب گفت محو کنم  با و گفت از هوا در اندازم  کردنی صبر گفت نشانم  تا ابد پیش عرض مال ترا  ز آنکه بر صحت تو موفقت  سده شرح تو چون کردی </p>
---	--

### مِنْ حَمْدِ الْبَيَانِ فِي الشُّكَايَةِ عَنِ الزَّهَّا

<p> زند با و حواوش و جود در نما  بکین اهل مهر آسمان کین کشتا  فلک تقاعده کرد از سید بی سدا  که هیچگونه حدیث عمل نکردیم  دهم ز آتش از آبروی رابر باد </p>	<p> بکلم آنکه خرابست صاحبان  بقصد خون گرام خستند این  زمانه پیش گرفت از سیاه کاری  گذشتت یکسال کج عزت من  بود در ولم انصاف عزم آنکه خوا </p>
--	--

<p>اسیر و نده شهوت گنیم تن از او          که روزگار که بروی مهر لرغبت ما          هر آنکه دست تصرف بچند سال          کلی نمیده مرا صد شهر از خار نهاد          خدای غم جو جل شرط معدلت را          ستم کشی را عکسین و ظالمی ایش          مگر بوجه مطلق بطره شمشاد          بعد وقتی تا هم حکم خود جزا</p>	<p>زبون و سینه محنت گنیم دل و اما          و لیک چون گنیم از رغبت عمل گنیم          زمین پای حواش که مگر در روز          عجب بمانده ام از روزگار خود که چرا          ایام داده در ابداع حسن سرت          نمیده هیچکسی در سیاست عدت          بعد عدل بوجد را که ما دوست          رواندار که بیدار بند آنکه مگر</p>
---	---

### در نقضای شراب

<p>که در سرای خود اگر شکی مگر کرد          که فریادی از راه دسترس کرد          بر روز روشن اگر خلق آسین کرد          که هیچکس بدو چون عفت کرد</p>	<p>اگر چه ماده در خور باشد پس          و لیک ندی شکی نمی بگذارد          شهر بر زن این جهان عجب نبود          جان با ده بداد و ذرفت عین</p>
---	---

### در شرح مهاجرت

<p>تویی که قفل اعل را اسنحای تپید          ندانم جل متین مو اصلت بر          هر ابوی نشا بور سز کون کشید</p>	<p>مربی فضلامی نامه تفسیر الدین          از آن پس که میان من تو عهد          ترا برودرون دو خرمست نشا</p>
--	---

چو تو با سم رسالت آمدی نگاه شبی بقاعده پرده ارشستی مرا بخدمت تو هر دوستی او حدیث ویت صانع مرا محقق رسول را چو بدینی نیست بوم	دلم ز شوق ملاقات تو زبر رسید چنانکه پرده صبرم غبن آن نه رغبت ز رویم نه حرص نقل کند که دست معزلی غالبست و چه بدید خدا را القیاست چگونه توان دید
--	--

فَطَعَنَ

آن غلامی که از نعل امرش بگزم آن از نیان که کشاید	ایمکان رحمت دو واج کشید لا حبس بریم ن کمن تاج رسید
---	---

وَلَدًا يَصْنَا

پناه ملت اسلام قطب آن رسول چو از کمان نظرت به نطق بگشت اگر کنم مثل در مکه بت بقصیر کسی که وجه سباحت تمام نشاید	توئی که قدر ترا ایمکان بون کرد دل فحول جهان از نیب خون کرد بر این سیرتق مرا عقل ز منمون کرد بگرد ساحل بحر محیط چون کرد
---	---

وَمِنْ دَائِرَاتِنَا

ای کشیده جان جان رحمت چون ابرو گلست ظلم و انصاف	همچون لب و لسان از قند در عهد این کرا و آن خند
--	---

<p>مروز ز سر شد که کردون  من بنده که خاطر هم چو  بی برگی اگر چه کفایت نیست  لرزان شده از زینت  فریادم از روزگار است  ای مادر روزگار هرگز  تو وارث ملک و زکای  از دست حوادث هم زین کن</p>	<p>ز نسبت تو سر نکند  در باغ ششای تو برو  بچار کسیم زینج بر کن  عصای زمانه بند  فریاد ز روزگار تا چند  ناراده خلف ترا تو فرزند  در عهدت تفتیح و پیوند  بدنامی روزگار پسند</p>
--	---

### کتابنامه فی بنا و صراطانی

<p>والاکمین دولت و دین اقبال ملک  کوی شرف بوده بچوگان امین  رضوان که پرده از حرم سعادت  از زینت هوای لطیف عجب  جانی رسید بار که خوش هوای او  در سال با پند بود و یک نام</p>	<p>فرخنده حضرتی چو پیکر زانها  از بارگاه قصیر او ان کعبه  کوی می زینت اعلی بر او کش  گرسند از رواج بتان کرد  کابجا شود بر پیکر کاروان  کو پیکر خلد بر همه عالم خسته</p>
---	---

### فی المدیحه

<p>خدا یگان جهان سیر روی من</p>	<p>تویی که قدر تو بر سپرخ ماکه</p>
---------------------------------	------------------------------------

<p>             از آنکه طلعت تو نور مهر و مه دارد              جهان چه غم خورد اکنون که چون تو شده دارد              که سزاوار و اگر چه سر کله دارد              همیشه وز بد اندیش رسیده دارد              که چرخ عیش حسوت بر او بسته دارد              که گوش سوئی و چشم سوئی دارد              چنین بود و چو ز دولت کسی سپرد دارد              چو تابی که سخن در بارها کند دارد              که ایزدت ز عمه فتنه با کند دارد           </p>	<p>             شد است چشم ممالک طلعت روشن              تو بر سر آمده ز همه ملوک جهان              مخالفت کل ملک جت و بجزا              چه خاصیت بود کافایت خسته تو              تو در ممالک از آنی نشسته بر جت              در انتظار تو ملک عراق مدتها              جهان بنام تو بکشاده اند و فارغ              زمانه با همه شمت فتاده در پاست              کاهدار بشیر دین بر دانه را           </p>
---	---

### حسن مقال افسر کی حال

<p>             که عقل محض سلیمان باقیست              بقهر کوی زمین اعی بحسب              که خویشترین اور صدر خصم نشاند              که در حمایت آن آستانه میماند              بخیره ریسکے روز کار می ماند              که آسبای فلک بر لب بر کرد              ز بسکه حال دلم حسیره می شود              که یکدم ز بد روز کار بر هفت           </p>	<p>             خدیو عرصه ملک زمانه نصر دین              تو یکچه زبانه در آزماهی کین و زرت              سان روح تو بالانشین شده چه              جهان بنا پا داعی دولت تو              دو سال شد که درین طوفان              نبود در سر رنستن جا که چون              ولی رانه ما ساز و دهر بر شورش              بجان رسیدم اینم تبر که نیستی           </p>
--	---

بر آن بنام ده دلم کار خویشین کاکول  
کند ملازمت خدمت و به سر خود

غنان عسرم می از در تو بجا  
مگر که هم ز مهر و اد خویش پشیمان

قطعه در ملک پسر

جلال ملت و دولت کمان بر که در  
بهر چه حکم تو ساقی شود چو در کوی  
بشی نیامد کاندرون و دماغ عس  
بهر آنکسی که ز نذر خلافت بوفی  
بمائی بهت تو هر کجا که سایه  
نسیم عدل تو در هر زمین نافه کشت  
قضا که ز سر روزگار بر ما  
بزم شاه جهان کشف حال بنده  
اگر چه پیش من از حد بر ن ریشت

بکرمای جلال تو به سیکس با  
قضا هنوز زلفش کجا ز پس با  
خیال تیغ تو به سنجو ابه موس با  
سخت آنکه کلو که در شش نفس با  
بقدروم تر به غمقا کم از کس با  
درم نهفته و من بر یادن بر با  
اگر چه ز نرم تو شهادت او بر با  
بیای برو می دانم که دست بر با  
ولیک کنیز از رحمت تو بر با

مِنْ طَائِفِ طَبَعِهِ

دو زگر گان زو چو من کسی از خیر  
بسی که چو خسته شیر خور  
قطره از رحمت سحاب بنمید  
ز ابد ترس بود که تا بهیمنت

در پی تربیت خرد و خواب نیاید  
بر لب دریا نشسته آب نیاید  
بر توی از نور آفتاب نیاید  
ز بچ کشد و ز خدا ثواب نیاید



<p>دین و دنیا به سیم کافور و درویش          این زلفش نیست تا تو کونی          کا و حرف خوی طریقت نان          سفد پستت چرخ اگر نه چرایش          باز روا باشد ار رود بعدم          عهد بزرگان ملک بین که زایشان          نام کرم خود مسر که بغرض ازود          سگر همی کن که نیک بد بسراید</p>	<p>از دو سر ابره جز عقاب نیاید          کا که خطا میکند صواب نیاید          جز که ز کله پیلوی خود کباب نیاید          طعم حسد از حیفه کلاب نیاید          چون که ز کس رقت غراب نیاید          شمشیر جز و عده سراب نیاید          هر که سلامی کند جواب نیاید          ملک خداست کافلاب نیاید</p>
--	---

لؤلؤ المنثور

<p>ایا نموده بعد علم در جهان          محیط جاه ترا غایتت درو          جواب قطعه شریف کرده در کشید          اگر دست دولت هست بجزون</p>	<p>توئی که در نظر نیست ندید نما          که پسرخ در خم آن حلقه نقطه هما          رهی چگونه زبان عتاب بکشا          رنج بزرگان همه سال ز تو دریا</p>
---	---

قطعه

<p>ایند او ند که خاک در گشت از عقاب          تا عروس ملک در شامیت است          نه ملک جوان انعامت بیخ شمشیر</p>	<p>حسکان را بر محنت نوشتار کرده          از جهان بودند ظلم و فتنه کسور کرده          قرب و نه نوبت شکها چار هلو کرده</p>
---	--